

را بهتر داند .

اکنون بذکر شمه‌ای کارها و اخباری میپردازیم که از مولد تا وفات وی  
صلی‌الله‌علیه‌وسلم و شرف و عظم بود .

## ذکر کارها و احوالی که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم بود

در قسمتهای گذشته این کتاب درباره مولد و مبعث و وفات او علیه السلام شمه‌ای گفتیم که دانشمند حقیقت‌جو و شاگرد هدایت طلب را کافی است و در اثنای آن شمه‌ای از حوادث را نیز بگفتیم و این باب را بنقل حوادث ایام وی به ترتیب سالها از مولد تا وفات اختصاص دادیم تا وصول بدان برای طالبان آسان باشد اگر چه مختصری از مشروح این باب را در بابهای پیش آورده ایم .

در سال اول مولدش او را به حلیمه دختر حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان سپردند .

بسال پنجم تولدش حلیمه به ترتیبی که سابقا در همین کتاب گفته ایم او را بمادرش پس داد بسال ششم مادرش او را برای زیارت خالکانش همراه برد و در ابواء ما بین مکه و مدینه وفات یافت و ام ایمن خبر یافت و برفت و او را بمکه آورد . ام ایمن کنیز وی بود که از مادرش بارث برده بود . بسال نهم با عموی خود ابوطالب بشام رفت و بقولی وقتی با عموی خود بشام رفت سیزده ساله بود . ابوطالب برادر پدری و مادری عبدالله پدر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود بدینجهت از میان برادران دیگر یعنی عباس و حمزه و زبیر و حجل و مقوم و ضرار و حارث و ابولهب که جمعا پسر عبدالله مطلب بودند او سرپرستی پیمبر صلی الله علیه و سلم را بعهده گرفت . عبدالله مطلب شازده فرزند داشت ، ده پسر که گفتیم و

شش دختر که عاتکه و صفیه و امینه و بیضا و بیره و اروی بودند و از این جمله فقط صفیه مادر زبیر بن عوام مسلمان شد در باره اروی اختلاف است بعضی گفته‌اند مسلمان شد و بعضی خلاف آن گفته‌اند.

در سفری که او علیه السلام در اینسال با عموی خود رفت بحیرای راهب او را بدید و سفارش کرد وی را از یهودان حفظ کند زیرا چون از پیمبریش خبر دارند دشمن او هستند. بترتیبی که سابقا در همین کتاب ضمن خبر بحیرای راهب که از پیمبری پیمبر صلی الله علیه وسلم خبر داده بود در باب کسانی که بدوران فترت مابین مسیح و محمد علیهما السلام بوده‌اند یاد کرده‌ایم.

از پیش در این کتاب و جاهای دیگر گفته‌ایم که او علیه السلام در جنگ فجار حضور داشت و این جنگ ما بین قریش و قیس عیلان بود و آنرا فجار گفتند از اینجهت که در ماههای حرام رخ داد. جنگ بنفع قیس و بضر قریش بود و چون پیمبر صلی الله علیه وسلم حضور یافت بنفع قریش و بضر قیس شد در این هنگام سالار قریش عبدالله بن جدعان تیمی بود که بدوران جاهلیت برده-فروش و معامله گر کنیزان بود و این تغییر وضع جنگ یکی از دلایلی بود که از نبوت او علیه السلام و برکت حضور وی خبر میداد. بسال بیست و ششم با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد. در این وقت خدیجه چهل ساله بود در باره سن او جز این نیز گفته‌اند بسال سی و سوم قرشیان کعبه را بنا کردند و بحکمیت او رضا دادند و او سنگ را بترتیبی که گفتیم بجای خود نهاد. در سال چهارم و یکم خداوند او را به پیمبری و رسالت همه مردم برانگیخت و این به روز دو-شنبه دهم ربیع الاول بود. در تاریخ مبعث او علیه السلام اختلاف است بسال چهارم و ششم قرشیان پیمبر صلی الله علیه وسلم را با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب در دره کوه محصور کردند بسال پنجاهم او علیه السلام با کسان خود از دره برون آمد و در همین سال خدیجه وفات یافت و باز در همین سال او سوی طایف رفت بترتیبی

که یاد کرده ایم . بسال پنجاه و یکم سیر شبانه او صلی الله علیه وسلم تا بیت المقدس رخ داد به ترتیبی که قرآن یاد کرده است . بسال پنجاه و چهارم او صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجرت کرد در همین سال مسجد خویش را بساخت و با عایشه رضی الله عنها دختر ابوبکر که نه ساله بود عروسی کرد . پیش از هجرت با عایشه که هفت سال داشت ازدواج کرده بود . گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد از عایشه نقل کرده اند که هنگام وفات پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم وی هیجده سال داشته است . عایشه بسال پنجاه و هشتم هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت و این در ایام معاویه بود و ابوهریره بر او نماز خواند . در همین سال اول هجرت پیمبر صلی الله علیه وسلم عبدالله بن زید اذان را در خواب دیده بود در همین سال علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم ازدواج کرد اختلاف در باره تاریخ آنرا قبلا گفته ایم .

بسال دوم هجرت روزه رمضان بر مومنان مقرر شد . در همین سال پیمبر صلی الله علیه وسلم کعبه را قبله قرار داد و نیز در همین سال دختر اورقیه وفات یافت و در آخر همین سال یعنی سال دوم هجرت علی بن ابیطالب با فاطمه دختر پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم عروسی کرد جنگ بدر نیز در همین سال بروز جمعه دهم ماه رمضان بود .

بسال سوم پیمبر علیه السلام با زینب دختر خزیمه ازدواج کرد و دو ماه پس از آن زینب وفات یافت در همین سال با حفصه دختر عمر بن خطاب نیز ازدواج کرد ازدواج عثمان بن عفان با ام کلثوم دختر پیمبر صلی الله علیه وسلم و تولد حسن بن علی بن ابیطالب در همین سال بود در باره تاریخ تولد حسن اختلاف است جنگ احد نیز در همین سال رخ داد که در اثنای آن حمزه بن عبدالمطلب بشهادت رسید .

بسال چهارم غزوه ذات الرقاع بود و در این جنگ بود که پیمبر با کسان نماز خوف خواند که در چگونگی آن اختلاف است در همین سال با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد و نیز در همین سال بجنگ یهودان بنی نضیر رفت که بقلعه های خود پناه بردند و مسلمانان نخل و درخت آنها را بریدند و آتش زدند و چون یهودان چنین دیدند با وی صلح کردند و هم در اینسال بجنگ بنی المصطلق رفت. تولد حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه نیز در همین سال بود گویند تولد فاطمه رضی الله تعالی عنها هشت سال پیش از هجرت بوده است

بسال پنجم جنگ خندق بود که خندق را حفر کردند و هم در اینسال بجنگ یهودان بنی قریظه رفت که قصه آن معروف است و هم در اینسال بازینب دختر جحش ازدواج کرد یاره گوئی اهل افک درباره عایشه رضی الله تعالی عنها نیز در اینسال بود.

بسال ششم که مردم دچار خشکسالی بودند او علیه السلام طلب باران کرد و هم در اینسال بسفر عمره رفت که بغزوه حدیبیه معروف شده است و با مشرکان صلح کرد در همین سال فدک را گرفت و نیز در همین سال با ام حبیبه دختر ابوسفیان ازدواج کرد و فرستادگان سوی قیصر و کسری روانه کرد و مکاتبه جویریه دختر حارث را ادا کرد و او را بعقد خود در آورد.

بسال هفتم بجنگ خیبر رفت و آنجا را گشود و صفیه دختر حبی بن اخطب را برای خویش برگزید و هم در اینسال در سفر عمره القضا با میمونه هلالی دختر حارث خاله عبدالله بن عباس ازدواج کرد.

در باره این ازدواج اختلاف است که آیا در حالت حل بوده است یا در حال احرام؟ که فقیهان در این باب سخن دارند و در باره ازدواج محرم خلاف است در همین سال حاطب بن ابی بلتعنه از مصر از پیش مقوقس پادشاه آنجا بیامد و ماریه قبطی مسافر ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه وسلم را با دیگر هدیه های

مقوقس برای پیمبر بیاورد در همین سال جعفر بن ابیطالب از سرزمین حبشه بیامد و زن و فرزند خویش را با دیگر مسلمانانی که بدیار حبشه رفته بودند همراه داشت .

بسال هشتم جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بسر زمین موته در بلقاعی شام از توابع دمشق در جنگ رومیان کشته شدند و هم در اینسال زینب دختر پیمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و تاریخ دیگر نیز گفته اند .

بسال هشتم پیمبر صلی الله علیه وسلم مکه را گشود. در باره فتح مکه اختلاف است که بصلح بود یا جنگ در همین سال بتها شکسته شد و عزری ویران شد آنگاه پیمبر صلی الله علیه وسلم فرمود «ای گروه قریش بنظر تان با شما چه خواهم کرد؟» گفتند «نکوئی میکنی که برادر زاده ای بزرگواری» گفت « بروید که شما آزاد شد گانید» و هم در اینسال بغزوه حنین رفت . سالار هوازن مالک بن عوف نصری بود و درید بن صمه را نیز همراه داشت غزوه طایف نیز در همین سال بود و هم در اینسال المولفة قلوبهم را که ابوسفیان صخر بن حرب و پسرش معاویه نیز از آن جمله بودند عطا داد و هم در اینسال ابراهیم پسر رسول الله صلی الله علیه وسلم از ماریه قبطیه تولد یافت .

بسال نهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مردم به حج رفت و علی بن ابیطالب سوره برائت را بخواند و مقرر شد که مشرکی به حج نرود و عربانی طواف خانه نکند. وفات ام کلثوم دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم در همین سال بود بسال دهم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج وداع رفت و گفت «بدانید که زمان چون روزی که خدا آسمانها را آفرید گشته است» در همین سال ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافت وی یکسال و دو ماه و هشت روزه بود جز این نیز گفته اند در همین سال پیمبر علیه السلام علی را سوی یمن فرستاد و او نیز در سفر مانند پیمبر صلی الله علیه وسلم محرم شد .

وفات او صلی الله علیه وسلم بسال یازدهم بود بترتیبی که درباب سابق همین کتاب وفات و مقدار عمر او را با سخنانی که کسان در این باب گفته اند یاد کرده ایم وفات فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز در همین سال بود اختلاف کسان را در باره عمر او و مدتی که پس از پدر خویش زنده بود و اینکه عباس بن عبدالمطلب با شوهرش علی بر او نماز کردند یاد کرده ایم. بعد از وفات فاطمه شوهرش علی از غم مرگ او سخت بنالید و بگریید و فغان کرد و شعری گفت بدینمضمون :

« اجتماع هر دو دوست بفراق میکشد اما هر چه بجز مرگ باشد تا چیز است اینکه من فاطمه را از پی احمد از دست دادم نشان میدهد که دوست دائم نمی ماند »

همه فرزندان او صلی الله علیه وسلم بجز ابراهیم از خدیجه بود وی صلی الله علیه وسلم قاسم را داشت که کنیه از او گرفته بود و بزرگتر فرزندانش بود و رقیه و ام کلثوم که به عقد ازدواج عتبه و عتیبه پسران ابولهب درآمده بودند و مطلقه شدند و حکایت آن درازاست و عثمان بن عفان هر دو را یکی پس از دیگری بزنی گرفت و زینب که زن ابی العاص بن ربیع بود و اسلام ما بین آنها جدائی آورد آنگاه ابی العاص مسلمان شد و زینب را بهمان عقد اول بدو داد و این قصه که چگونه پیمبر علیه السلام زینب را به ابی العاص داده ما بین علما مورد اختلاف است. ابوالعاص دختری بنام امامه آورد که علی پس از وفات فاطمه علیهما السلام با وی ازدواج کرد.

پیمبر علیه الصلاة والسلام بعد از بعثت عبدالله را داشت که سه نام داشت و او را طیب و طاهر نیز گفتند از اینجهت که در اسلام زاده بود و فاطمه و ابراهیم را نیز داشت.

و ما در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط از مولد او علیه السلام تا مبعث و

و از مبعث تا هجرت و از هجرت تا وفات و از وفات تا وقت حاضر یعنی سال سیصد  
سی و دو جنگها و فتحها و فرستادن دسته‌ها و حوادثی که بوده است سال بسال  
آورده‌ایم و در این کتاب شمه‌هایی نقل میکنیم که تذکار مولفات سابق ما باشد  
وبالله التوفیق .

## ذکر سخنانی که او علیه الصلاة والسلام گفت و پیش از آن کسی نگفته بود.

ابوالحسن علی بن حسین بن علی بن عبدالله مسعودی گوید: خداوند پیمبر خود را رحمت جهانیان و مبشر همه کسان فرستاده بود و معجزات و دلائل روشن همراه او کرده بود قرآن معجز را آورد و با آن به تحدی کسانی برخاست که در اوج فصاحت و کمال بلاغت بودند و در لغت و اقسام کلام از نامه و خطبه و سجع و مقفی و منثور و منظوم و شعر و تفاخر و ترغیب تقبیح و تشویق و وعده وعید و مدح و ذم چیره دست بودند و قرآن را بگوششان فرو کرد و ذهنشان را به ناتوانی انداخت و اعمالشان را تقبیح کرد و افکارشان را مذمت کرد و دیانت‌هایشان را باطل شمرد و روسایشان را از میان برد آنگاه خبر داد که اگر همه با هم همدست شوید نخواهید توانست نظیر آن بیارید و گر چه همدیگر را یاری کنید در صورتیکه قرآن عربی واضح بود.

کسان در باره اسلوب و اعجاز قرآن اختلاف دارند غرض از این سخن نقل گفتار مختلفان و منازعان نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر. از او علیه السلام که معجزات و دلایل و علامات نبوت بر صدق گفتارش قائم است روایت کرده‌اند و خلف از سلف نقل کرده است که فرمود سخنان جامع خاص من است و هم فرمود سخن برای من مختصر شده است و از حکمت و سخن کم و کلمات کوتاه و مفید که معانی بسیار وجوه مختلف داشت و خاص او بود خبر

داده است .

سخن اوصلی الله علیه وسلم نیکو و مختصر بود که لفظ اندک و معنی فراوان داشت از جمله وقتی اوصلی الله علیه وسلم همراه ابوبکر بنزد قبایل اطراف مکه رفت و با طایفه بکر بن وائل روبرو شد و ابوبکر با آنها سخن گفت و میان او و دغفل سخن از نسب رفت چنین فرمود «بلا به سخن وابسته است» و این ابداع او بود و از کسی دیگر شنیده نشده بود و این سخن که درباره جنگ فرموده که «جنگ خدعه است» و با این کلمات اندک و سخن کوتاه معلوم داشت که آخرین مرحله جنگ پیکار با شمشیر است که مرحله اول چنانکه او علیه السلام فرمود خدعه است و این را هر که رای درست و سالاری و رهبری دارد خوب میداند .

و هم فرمود «کسی که بخشیده خود را پس گیرد چنانست که قی کرده خود را بخورد» و با این سخن بخشنده را از پس گرفتن بخشوده خود منع کرده که قی کننده بقی کرده خویش باز نمیگردد.

کسان را در این باب گفتگوی بسیار است و غرض از این بحث نقل سخنان او صلی الله علیه وسلم است که پیش از او کس نگفته است .

و این سخن که گوید «خاک بروی مداحان بپاشید» مقصود وقتی است که مداح دروغ گوید منظور این نبوده است که وقتی کس سپاس نعمت کس را بدارد یا او را بفضایلی که دارد وصف کند یا سخنی بحق گوید خاک بر رویش افشانند اگر معنی گفتار او صلی الله علیه وسلم چنین بود کس کس را مدح نمیگفت زیرا نهی برای راستگو و دروغگو بود و میبایست بر روی همه خاک بپاشند و این خلاف قرآنست که خدا عزوجل ضمن خبر از پیمبر خویش یوسف و حکایت گفتار او بشاه فرماید «مرا خزانهدار این سرزمین کن که من دانا و امینم» که خویشتن را مدح کرده و وصف حال خود گفته است همه آنچه در این باب یاد میشود در سیرتها و خبرها مشهور و بنزد علما معروف و مابین حکما متداول است و بسیاری

از مردم بدان تمثل کنند و عوام بسیاری از آنرا ضمن سخنان خود بکار برند و در مثلها و خطابه‌ها بیارند و غالباً ندانند نخستین کس که این سخن گفته رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده است .

او علیه السلام فرمود: ملاحظه توانگرستم است و هر که از توانگری عقب اندازد انداخته است و روحها سپاههای منظم است هر کدام آشنای هم بوده موافقند و هر کدام آشنا نبوده‌اند مخالفند و سر حکمت شناخت خداست و ای سپاه خدا سوار شوید و شما را به بهشت مرده باد و اکنون تنور جنگ گرم است و دو بز در این قضیه بهم شاخ نخواهد زد و مومن از يك سوراخ دوبار گزیده نشود و مرد از دست خویش بلیه می بیند و خبر چون معاینه نیست و دلیر آنست که بر خویشتن چیره شود و برکت را در سحر خیزی امت من نهاده‌اند و ساقی قوم پس از همه نوشد و مجلسها را امانت باید و اگر کوهی بکوهی ستم کند خدا کوه ستمگر را بکوبد و از عیال خویش آغاز کن و از قطع نفس مرد منظور کسی است که ناگهانی و بدون علت و موجب و سببی از اسباب مرگ مرده است و امت من مادام که امانت را غنیمت و زکات را غرامت نداند قرین خیر است و علم را بنوشتن مهار کنید و بهترین مال چشم بیداری است که متعلق بچشم خواب باشد و مسلمان آینه مسلمان است و خدا رحمت کند کسی را که نکو گوید و غنیمت برد یا خاموش ماند و سلامت رود و مرد با برادر خود بسیار میشود و دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و بدن کردن صدقه است و فضیلت علم بیش از فضیلت عبادت است و بی نیازی حقیقی بی نیازی جان است و عبادت به نیت وابسته است و دردی از بخل بدتر نیست و حیا سراسر نیکی است و به پیشانی اسب نیکی بسته‌اند و نیک بخت آنکه از حال دیگران پند گیرد و وعده مومن چون عمل است و بعضی شعرها حکمت و بعضی بیانه جادوست و عفو شاهان مایه دوام پادشاهی است و به آنکه در زمین است رحم کن تا آنکه در آسمان است بتو رحم کند و مکر و خدعه در جهنم

است و مرد قرین دوستان خویش است و هر چه بدست آرد متعلق باوست و هر که بکوچک ما رحم نکند و حق بزرگ ما را نشناسد از ما نیست و کسی که مورد مشورت قرار گیرد امانت دار است و هر که ضمن دفاع از مال خود کشته شود شهید است و روانیست که مومن پیش از سه روز بابرادر خود قهر باشد و راهبر خیر چون عامل خیر است و پشیمانی توبه است و طفل از بستر است و نصیب زنا کار سنگ است و هر عمل نیکی صدقه است و کسی که سپاس مردم ندارد سپاس خدا را نخواهد داشت و گمشده را جز گمراه نکه نمیدارد و دوستی ای که نسبت بچیزی داری چشم را کور و گوش را کر میکند و سفر پاره ای از عذاب است و این سخن که با انصار گفت: شما وقت امید اندک و بوقت بیم فراوان میشوید و این سخن که مسلمانان متعهد شرطهای خویشند مگر شرطی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند و هر کس بیالای مجلس و بالای حیوان خود بیشتر از دیگران حق دارد و مردم چون فلز طلا و نقره اند و ظلم ظلمات روز قیامت است و مصافحه اکمال درود گفتن است و جانها بفطرت کسانی را که با آنها نیکی کنند دوست دارند و هر که از تو گله کرد ایمنت کرد و مال از صدقه کاهش نگیرد و کسی که از گناه توبه کند چنانست که گناه نکرده است و حاضر چیزها می بیند که غایب نمی بیند و حق را کم باشد یا زیاد با نجات بگیر و دستمزد اجیر را پیش از آنکه عرقش خشک شود بپردازید و نیکوکاران این جهان نیکوکاران آنجهانند و بهشت زیر سایه شمشیرهاست و هر که همسایه اش از شرش بترسد مومن نیست و از آتش دوری کنید ولو بوسیله يك نیمه خرما و زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند و سخن خوب صدقه است و کسی که برای تو حقوقی همانند حقوق خویش قائل نیست در مصاحبتش خیری نیست و دنیازندان مومن و بهشت کافر است و تاجر راستگو فقیر نمیشود و دعا اسلحه مومن است و بهترین کارها آنست که معتدلتر است و وقتی کسی بدیدار شما آمد احترامش

کنید و وساطت خیر کنید تا ستایش شنوید و پاداش برید و ایمان خیر است و گذشت و بهترین شما کسی است که معرفتش بیشتر است و هیچکس از مشورت بهلاکت نرسید. هر که صرفه جوئی کند فقیر نشود. هر که اندازه خویش بداند خطر نه بیند. بدترین کوریها کوری دل است. دروغ با ایمان سازگار نیست. اندکی که کفایت کند بهتر از بسیاری که مایه غفلت شود. کم آزرهی کفر است. مومنان نر مجور و ملایمند. بدترین ندامت ها ندامت روز قیامت است. بدترین عذر جوئیها عذر جوئی بهنگام مرگ است. از لغزش کریمان در گذرید. نیکی را بنزد نکو- صورتان بجوئید. دنیا شیرین و سر سبز است و خدا شمارا در آنجا بکار گرفته ببینید چگونه رفتار میکنید. در انتظار گشایش بودن عبادت است. فقر از کفر فاصله چندان ندارد. از دنیا جز بلا و فتنه نمانده. هر سال فروتر میروید. دیر بدیر ملاقات کن تا عزیز شوی. صحت و فراغت دو نعمت است که بیشتر مردم (و بروایتی همه مردم) در آن مغفونند. هر که به پیشگاه خدا میرود پشیمانست، هر که عمل خیر کرده گوید کاش بیشتر کرده بودم و هر که جز این کرده گوید کاش نکرده بودم و این همانند سخن اوست که فرمود «از تعلل و آرزوی دراز بپرهیزید که مایه هلاکت اقوام بوده است» و گفتار او «هر که با مادغلی کند از مانیست» و این سخن احتمال معانی بسیار دارد از جمله اینکه خبر از دغلیهاست که انوقت کسانی از اهل کتاب و منافقان با مسلمانان میکرده اند و ممکنست منظور منع از دغلی باشد و جز این نیز گفته اند و خدا بهتر داند و این همانند روایتی است که ابو مسعود بدری از او نقل کرده که فرمود «بعد از صد سال هیچکس روی زمین زنده نخواهد ماند» و این روایت از ابو مسعود از پیامبر صلی الله علیه وسلم سخت شهرت یافت و بسیار کسان وحشت زده شدند و این سخن بعلی رضی الله عنه رسید و فرمود ابو مسعود راست میگوید ولی مقصود را ندانسته است مقصود پیامبر صلی الله علیه وسلم اینست که از پس صد سال یکی از آنها که پیامبر صلی الله علیه وسلم را

دیده‌اند در جهان نخواهند بود و همه مرده‌اند .

مسعودی گوید : بسیاری از متقدمان و معاصران بسیاری از سخنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم را فراهم کرده در کتابها و تالیفات خویش آورده‌اند ابو محمد بن حسن درید در این باب کتابی خاص بنام المجتبی تالیف کرده و مجموعه‌ای از سخنان او صلی الله علیه وسلم را ضمن آن آورده است و هم ابواسحاق زجاجی نحوی که یار ابوالعباس مبرد بود و ابو عبدالله نبطویه و جعفر بن محمد بن حمدان موصلی و دیگر متقدمان و متاخران ایشان در این باب تالیف داشته‌اند و از آنجمله در این کتاب قسمتی را که نقل آن آسان بود باقتضای حاجت و تناسب مقام آوردیم و همه چیز - هائی را که در این زمینه مورد حاجت تواند شد در تالیفات سابق خود آورده‌ایم و نیاز به تکرار آن نیست والله ولی التوفیق .

## باب ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه

مسعودی گوید آنگاه روز دوشنبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافت مردم در سقیفه بنی ساعده بن کعب بن خزرج انصاری با ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کردند. ابوبکر در شب سه‌شنبه هشت روز از جمادی الاخر مانده بسال سیزدهم هجری که سصت و سه ساله بود و معادل عمر پیمبر صلی الله علیه وسلم داشت وفات یافت و همه روایتها در این باب اتفاق دارد. مولد ابوبکر سه سال پس از حادثه فیل بود و مدت حکومتش دو سال و سه ماه و ده روز بود و پهلوی رسول الله صلی الله علیه وسلم بخاک رفت بطوریکه عایشه گفته سرش نزدیک‌شانه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود. گویند مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود بعدها در همین کتاب شمه‌ای از ایام و مدت حکومت همه را خواهیم آورد و هم در این کتاب بعد از نقل ایام بنی امیه و بنی عباس ضمن بابی مخصوص خلاصه تاریخ دوم را از هجرت تا کنون که سال سیصد و سی و دو و خلافت ابواسحاق المتقی بالله است یا دیرتر تا هر وقت که تالیف ما تمام شود خواهیم آورد آنچه را مولفان زیج در باره تاریخ سالها و ماهها و ایام گفته‌اند و اختلافاتی را که مابین آنها و تاریخ سیرت نویسان و مورخان و اخباریان هست یاد میکنیم که اختلاف دو گروه روشن است و بنای ما در این زمینه بر گفته مولفان زیج است.

## ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

اسم ابوبکر رضی الله عنه عبدالله بن عثمان بود و عثمان ابو قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بود و روی مره نسب او با رسول الله صلی الله علیه وسلم بهم می پیوندد لقب او عتیق بود زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم او را بشارت داده بود که آزاد شده خدا از آتش جهنم است و از آن رو عتیق نامیده شد که بمعنی آزاد شده است گویند از اینجهت او را عتیق نامیده اند که همه مادرانش آزاد بوده اند. هنگامی که بخلافت رسید پدرش هنوز زنده بود وی مردی زاهد بود و در اخلاق و لباس و غذا بسیار متواضع بود در ایام خلافت يك عباچه به تن میکرد بزرگان و اشراف عرب و ملوک یمن که حله‌ها و برده‌های منقش داشتند بازیور طلا و تاج پیش وی آمدند و چون لباس زهد و تواضع و عبادت و وقار و هیبت او را بدیدند رسم او پیش گرفتند و هرچه بتن داشتند فرو نهادند.

از جمله ملوک یمن که پیش وی آمده بودند ذوالکلاع شاه حمیر بود که بجز عشیره خود هزار برده همراه داشت و به ترتیبی که گفتیم تاج و برد و حله‌ها پوشیده بود و چون ابوبکر را بوضعی که یاد کردیم بدید همه پوشش خویش بنهاد و مانند او لباس پوشید بطوریکه يك روز در بازار مدینه او را دیدند که پوست بزى بر شانه داشت و عشیره او فغان کردند و گفتند «مارا میان مهاجر و انصار رسوا کردی!» گفت: «میخواهید من که در جاهلیت پادشاهی جبار بوده‌ام در اسلام نیز جبار باشم. خدا نکند! اطاعت پروردگار به تواضع نسبت بخدا و زهد دنیا است.» بدینسان ملوک و کسانی که

پیش ابوبکر میآمدند از پس گردن فرازی متواضع میشدند و از پس جباری تذلل میکردند. ابوبکر رضی الله عنه چیزی درباره ابوسفیان صخر بن حرب شنیده بود و او را احضار کرد و بنا کرد سر او فریاد بزند و ابوسفیان نر می تذلل میکرد در آن اثنا ابوقحافه بیامد و بعضا کش خود گفت «پسر من کی فریاد میزند؟» گفت: «سر ابوسفیان فریاد میزند» و او به ابوبکر نزدیک شد و گفت «ای عتیق الله صدایت را به ابوسفیان بلند میکنی که تا دیروز بدوران جاهلیت پیشوای قریش بوده است!» ابوبکر و حضار مهاجر و انصار بخندیدند و ابوبکر گفت «پدر جان خدا بوسیله اسلام کسانی را برتری داده و کسان دیگری را زیر دست کرده است» هیچکس جز ابوبکر نبود که بخلافت برسد و پدرش زنده باشد مادر ابوبکر سلمی بود و ام‌الخیار کنیه داشت و دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود.

ده روز پس از خلافت ابوبکر قبایل عرب از اسلام برگشتند. ابوبکر سه پسر داشت عبدالله و عبدالرحمن و محمد. عبدالله با پیامبر صلی الله علیه و سلم در جنگ طایف حضور داشت و زخم‌دار شد و تا خلافت پدرش زنده بود و در ایام خلافت او بمرد و هفت دینار بجا گذاشت که ابوبکر آنرا زیاد میدانست. عبدالله دنباله نداشت عبدالرحمن بن ابوبکر روز بدر در صف مشرکان بود پس اسلام آورد و اسلامش نکوشد عبدالرحمن حکایت‌ها دارد و اعقاب او از بدوی و حضری بسیارند که در ناحیه حجاز در مجاورت جاده عراق در محل معروف به صفینیات و مسح بسر میبرند. مادر محمد بن ابوبکر اسماء خثعمی دختر عمیس است و اعقاب جعفر بن ابیطالب از او هستند وقتی جعفر بن ابیطالب بشهادت رسید عبدالله و عون و محمد پسران جعفر از اسما بجا ماندند که عون و محمد دو پسر جعفر در کربلا با حسین بن علی کشته شدند و دنباله نداشتند و اعقاب جعفر از عبدالله بن جعفر بجا مانده‌اند. عبدالله جعفر چهار پسر داشت علی و اسماعیل و اسحاق و معاویه پس از جعفر ابوبکر صدیق اسما را بزنی گرفت و محمد را از او آورد پس از آن علی بن ابیطالب او را بزنی گرفت و فرزندان

از او آورد که دنباله نداشتند. عجز جریشی مادر اسما چهار دختر داشت و این عجز بیشتر از همه کس دامادهای معتبر داشت میمونه هلالی زن پیمبر صلی الله علیه وسلم بود، ام الفضل زن عباس بن عبدالمطلب بود، سلمی زن حمزه بن عبدالمطلب بود و دختری از او آورد اسما زن جعفر و ابوبکر و علی بود محمد بن ابوبکر دنباله کم داشت. ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق مادر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (معروف بصادق) بود محمد بن ابوبکر از عبادت و زهد عابد قریش لقب داشت و علی بن ابیطالب او را تربیت کرده بود و ما خبر و مقتل وی را در همین کتاب ضمن اخبار معاویه بن ابی سفیان خواهیم آورد.

ابوقحافه در ایام خلافت عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در سن نود و نه سالگی وفات یافت و این بسال سیزدهم هجری بود همانسالی که عمر بن خطاب رضی الله جای خود را بنخلفه دیگر داد گویند ابوقحافه بسال چهاردهم هجری بمرد.

وقتی بروز سقیفه با ابوبکر بیعت شد و روز سه شنبه نیز دوباره از عامه برای او بیعت گرفتند علی بیامد و گفت کار ما را آشفته کردی و مشورت نکردی و حق ما را نکه نداشتی ابوبکر گفت بله ولی از آشوب ترسیدم مهاجران و انصار در روز سقیفه حکایتی دراز داشتند و امامت را برای خود میخواستند سعد بن عباده کناره گرفت و بیعت نکرد و سوی شام رفت و بسال پانزدهم هجری آنجا کشته شد و این کتاب جای خبر کشته شدن او نیست. هیچکس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد تا فاطمه رضی الله عنها وفات یافت.

وقتی همه قبایل عرب جز مردم مدینه و مکه و قبایل ما بین آنجا و بعضی مردم دیگر از اسلام بکشتند عدی بن حاتم شترزکات را بنزد ابوبکر رضی الله تعالی عنه آورد حارث بن مالک طائی در این باره گوید «ما وفائی کردیم که مردم مانند

آن ندیده بودند و عدی بن حاتم جامه شرف بما پوشانید، ابوبکر رضی الله عنه را یهودان بوسیله غذا مسموم کردند حارث بن کلهه نیز با او از آن غذا بخورد و کور شد و سم پس از یکسال در ابوبکر کارگر شد وی پانزده روز پیش از وفات بیمار شد وقتی بحال احتضار افتاد گفت «از هیچ چیز تأسف ندارم مگر سه کار که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: سه کار که نکردم و آرزو دارم کرده بودم و سه چیز که آرزو دارم از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیده بودم اما سه کاری که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: آرزو دارم خانه فاطمه را نگشته بودم و در این باب سخن بسیار گفت و آرزو دارم فجأة را نسوزانده بودم یا او را رها کرده بودم یا کشته بودم و آرزو دارم که روز سقیفه کار خلافت را بگردن یکی از آن دو مرد افکنده بودم که او امیر میشد و من وزیر بودم و سه کاری که نکردم و آرزو دارم کرده بودم: آرزو دارم روزی که اشعث بن قیس را با سیری پیش من آوردند گردنش را زده بودم که بنظر من هر جاشری بیند بکمک آن خواهد شتافت، آرزو دارم عمر بن خطاب را بمشرق فرستاده بودم تا دست چپ و راست خود را در راه خدا گشوده باشم و آرزو دارم روزی که سپاه برای جنگ مرتدان آماده کردم و باز گشتم بجای خود مانده بودم اگر مسلمانان سلامت میرستند که میرستند و اگر جز این بود من پیشتاز جنگ یا کمک بودم، زیرا ابوبکر با سپاه بیک منزلی مدینه بمحل معروف بذی القصره رفته بود. و سه چیزی که آرزو دارم از پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم پرسیده بودم: آرزو دارم از او پرسیده بودم خلافت حق کیست تا کسی با اهل حق منازعه نکند و آرزو دارم که در باره میراث عمه و دختر برادر از او پرسیده بودم که از این قضیه نگرانی ای بدل دارم و آرزو دارم از او پرسیده بودم آیا انصار در خلافت سهمی دارند که بآنها داده شود.

ابوبکر و دختر بجا گذاشت اسماء ذات النطاقین که مادر عبدالله بن زبیر بود و یکصد سال عمر کرد و آخر عمر کور شد و عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم.

در باره بیعت علی بن ابیطالب با ابوبکر اختلاف است . بعضی ها گفته اند ده روز پس از مرگ فاطمه یعنی هفتاد و چند روز پس از وفات پیمبر صلی الله علیه وسلم بیعت کرد و بقولی بیعت سه ماه و بقولی ششماه پس از مرگ فاطمه بود و جز این نیز گفته اند .

وقتی ابوبکر امیران را بشام میفرستاد ضمن مشایعت یزید بن ابی سفیان از جمله سفارشها که بدو کرد چنین گفت « وقتی به اهل قلمرو خود رسیدی وعده خیر و نتیجه خیر بآنها بده و چون وعده دادی وفا کن و سخن بسیار با آنها مگو که بعضی مایه فراموشی بعض دیگر شود . خویشان را اصلاح کن تا مردم با تو سازگار باشند وقتی فرستادگان دشمن سوی تو آمدند آنها را محترم بدار زیرا که این اولین خیر تو است که بآنها میرسد و آنها را کمتر نگهدار تا زودتر بروند و از وضع تو بیخبر مانند کسان خویش را از گفتگو با ایشان منع کن و شخصاً با آنها سخن کن امور نهان و آشکار خود را با هم میامیز که کارت آشفته شود وقتی مشورت میکنی حقیقت را بگوتا مشورت سودمند افتد و چیزی را از مستشار نهان مکن که صدمه از خویش بینی وقتی از وضع جنگی دشمن خبر یافتی با کسی مگوتا شخصاً مشاهده کنی در سپاه خود همه چیز را مکتوم دار و نگهبانان بگمار و شب و روز ناگهان بر آنها در آی هنگام جنگ پامردی کن و بزدلی مکن که دیگران نیز بزدل شوند . »

و ما بر عایت اختصار بسیاری اخبار را در این کتاب نیاوردیم از جمله خبر عنسی کذاب معروف به عیله و حکایتها که در یمن و صنعا داشت و دعوی پیمبری او و کشته شدنش و خبر فیروز و حکایتها که ابناء یعنی ایرانیان یمنی داشتند و خبر طلیحه و دعوی پیمبری کردنش و خبر سجاح دختر حارث بن سوید و بقولی دختر غطفان که ام صادر کنیه داشت و قیس بن عاصم در باره او گفته بود :

« خانم پیمبر ما يك زن است که بر او طواف میبریم در صورتیکه پیمبران

مردم دیگر مرد هستند» و هم شاعر در باره او گوید:

«خدا بنی تمیم را گمراه کند چنانکه سجاح با نامزد شدنش گمراه شد»  
 سجاح که ادعای پیمبری داشت پیمبری مسیلمه کذاب را انکار کرد سپس  
 بدو ایمان آورد سجاح پیش از پیمبری کاهن بود و پنداشت بر روش سطیح و  
 ابن سلمه و مأمون حارثی و عمرو بن لحي و دیگر کاهنان میروید. وی بنزد مسیلمه  
 رفت وزن او شد و خبر مسیلمه کذاب بمامه و جنك او با خالد بن ولید و کشته شدنش  
 بدست وحشی و یکی دیگر از انصار که بسال یازدهم هجری بود وقصه انصار در  
 روز سقیفه بنی ساعده با مهاجران و گفتار منذر بن حباب که گفته بود من در این  
 باب صلاحیت و بصیرت کافی دارم بخدا اگر بخواهید از نوع شروع میکنیم و حکایت  
 سعد بن عباد و رفتار بشر بن سعد و خود داری اوس از كمك سعد از بیم اینکه  
 مبادا خلافت بدست خزرج افتد و خبر کسانی که از بیعت خودداری کردند و  
 سخنانی که هاشمیان گفتند وقصه فدك و آنچه طرفداران نص و تعیین امام گفته اند  
 و کسانی که قائل بامامت مفضول بوده اند و حکایت فاطمه و سخنی که بر سر قبر  
 پدرش علیه السلام از شعر صفیه دختر عبدالمطلب گفت بدین مضمون:

«از پس تو خبرها و حادثه‌ها بود و اگر تو حضور داشتی بلیه‌ها فراوان  
 نمیشد» تا آخر شعر و چیزهای دیگری که در این کتاب نیاورده‌ایم زیرا همه  
 این مطالب را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و حاجت بتکرار آن  
 در اینجا نیست و خدا بهتر داند.

## ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

پس از ابوبکر با عمر بیعت کردند و چون سال بیست و سوم در رسید وی بحج رفت و انسال حج گذاشت آنگاه بر گشت و وارد مدینه شد و فیروز ابولولوء غلام مغیره بن شعبه بروز چهارشنبه چهارروز از ذیحجه مانده سال بیست و سوم هجری وی را بگشت حکومتش دهسال و ششماه و چهار روز بود و هنگام نماز صبح کشته شد. در آن هنگام شصت و سه ساله بود و مجاور پیمبر صلی الله علیه و سلم و ابوبکر پائین پای پیمبر صلی الله علیه و سلم بخاک سپرده شد و بقولی سه قبر ردیف است ابوبکر پهلوی پیمبر صلی الله علیه و سلم است و عمر پهلوی ابوبکر است. عمر در ایام خلافت خود نه بار به حج رفت و همین که کشته شد عبدالرحمن بن عوف با مردم نماز گزارد وی تعیین خلیفه را با شورای شش نفری از علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و گذاشت. صهیب رومی بر جنازه او نماز کرد و شوری سه روز پس از او بود.

## ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

وی عمر بن خطاب بن عبدالعزی بن قرط بن رباح بن عبدالله بن زراح بن عدی بن کعب بود و در کعب نسب او بانسب پیامبر صلی الله علیه وسلم بهم می‌پیوندد مادرش خنتمه دختر هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود که سیاه بود وی را فاروق گفتند از اینجهت که میان حق و باطل را امتیاز میداد کنیه او ابو حفص بود و اول کسی بود که امیر المؤمنین نامیده شد و عدی بن حاتم و بقولی دیگری او را بدین نام خواند و خدا بهتر داند اول کس که بعنوان امیر المؤمنین بدو سلام کرد مغیره بن شعبه بود و اول کس که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد ابو موسی اشعری بود و هم ابو موسی اول کس بود که بدو نوشت « به عبدالله عمر امیر المؤمنین از ابو موسی اشعری . » و چون این را برای عمر خواندند گفت :  
من عبد الله من عمر و من امیر المؤمنین و الحمد لله رب العالمین .

وی متواضع بود و لباس خشن میپوشید در کار خدا سخت گیر بود و عمال وی از دور و نزدیک از اعمال و رفتار و اخلاقش پیروی میکردند و همانند وی بودند جبه‌ای پشمن بتن میکرد که با چرم وصله شده بود عباچه میپوشید و با مهابت و مقامی که داشت مشک بدوش میبرد بر شتر سوار میشد و نشمینگاه وی بر شتر از بر که خرما درست شده بود عمالش نیز چنین بودند در صورتیکه خداوند ولایتها بر ایشان گشوده بود و اموال فراوان داده بود .

از جمله عمال وی سعید بن عامر بن خریم بود که مردم حمص شکایت از او

پیش عمر بردند و عزل او را تقاضا کردند عمر گفت «خدا یا امروز حدس مرا درباره وی بخطا مکن» آنگاه از آنها پرسید چه شکایتی از او دارید؟ گفتند «تا روز بالا نیاید بیرون نمیآید و شب به کسی جواب نمیدهد و هر ماه يك روز اصلا بیرون نمیاید» عمر گفت «او را پیش من بیارید» چون بیامد آنها را با هم رو بر کرد و گفت «چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «تا روز بالا نیاید بیرون نمیآید» گفت «ای سعید چه میگوئی؟» گفت «ای امیرالمؤمنین زن من خدمتکار ندارد و من خمیر میکنم و صبر میکنم تا ورآید و نان بیزم بعد وضو میگیرم و بیرون میایم» گفت «دیگر چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «شب بکسی جواب نمیدهد» گفت «خوش نداشتم این را بگویم من همه شب را خاص پروردگار کرده‌ام و روز را به کار مردم اختصاص داده‌ام» گفت «دیگر چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «هر ماه يك روز اصلا بیرون نمیاید» گفت «بله من خدمتکار ندارم لباسم را میشویم و تا بخشکد شب میشود» عمر گفت «خدا را بشکر که حدس من در باره تو بخطا نبود. ای مردم حمص قدرحاکمتان را بدانید» آنگاه عمر هزار دینار برای او فرستاد و گفت «این را خرج کن» زن او گفت «خدا ما را از خدمتکاری تو بی نیاز کرد» گفت «بهترینست بکسی بدهیم که در وقت ضرورت بما پس بدهد؟» زنش گفت «چرا.» وی آنها را چند کیسه کرد و بشخص مورد اعتمادی داد و گفت «این کیسه را بفلانی بده و این کیسه را به یتیم بنی فلان برسان و این را به فقیر بنی فلان برسان» تا چیز کمی ماند آنها بزنش داد و گفت «این را خرج کن» و همچنان خدمت خانه میکرد زنش گفت «آیا آن پول را نمیدهی که خدمتکاری بخریم» گفت «آنها موقعی که بیشتر حاجت داری بتو خواهند داد.»

از جمله عمال وی سلمان فارسی بود که حکومت مداین داشت وی پشمینه میپوشید و الاغ جل دار سوار میشد و نان جو میخورد و مردی عابد و زاهد بود.

وقتی در مدائن مرگ وی در رسید سعد بن ابی وقاص بدو گفت «ای ابو عبدالله مرا پندی ده» گفت «هنگامی که قصدی میکنی و هنگامی که حکمی میدهی و هنگامی که چیزی تقسیم میکنی خدا را بیاد داشته باش» آنگاه سلمان گریستن آغاز کرد. بدو گفت «ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی؟» گفت «در آخرت گردهای هست که فقط مردم سبکبار از آن میگذرند و من اینهمه چیز را اطراف خود می بینم» و چون نگریستند جز يك ظرف چرمین و کوزه و آفتابه نبود.

و عامل وی بر شام ابو عبیده بن جراح بود که همیشه جامه پشمین خشن بتن داشت او را ملامت کردند و گفتند تو در شام بسر میبری و والی امیر المؤمنین هستی سرو وضع خود را تغییر بده گفت «من ترتیبی را که بروز کار رسول الله صلی الله علیه وسلم داشته ام ترك نمیکنم.»

واقعی در کتاب فتوح الامصار نقل کرده که عمر در مسجد بپا خاست و حمد و ثنای خدا گفت آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرد و گفت «دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیامبر صلی الله علیه وسلم فتح قلمرو کسری و قیصر را بشما وعده داده است. بطرف سرزمین ایران حرکت کنید.» ابو عبید برخواست و گفت «ای امیر المؤمنین من اولین کسی هستم که داوطلب میشوم» و چون ابو عبید داوطلب شد مردم نیز داوطلب شدند آنگاه بعمر گفتند «یکی از مهاجر یا انصار را امیر مردم کن» گفت «کسی را که زودتر از همه داوطلب شده است امیر آنها میکنم و ابو عبید را امیر کرد در روایت دیگر هست که بدو گفتند «چطور یکی از ثقیف را بر مهاجر و انصار امیر میکنی؟» گفت «او اول کس بود که داوطلب شد من نیز او را امیر کردم و گفته ام که بدون مشورت مسلم بن اسلم بن-جریس و سلیط بن قیس کاری را فیصل ندهد و گفته ام که این دوتن از جنگجویان بدر هستند.» ابو عبید حرکت کرد و با گروهی از عجمان برخورد که سالیاری بنام جالینوس داشتند و شکست خوردند ابو عبید برفت تا از فرات گذشت و تنی

چند از دهقانان پلی برای او ترتیب دادند وقتی فرات را پشت سر گذاشت بگفت تا پل را ببریدند مسلمة بن اسلم بدو گفت «ای مرد تواز آنچه ما میدانیم بینخبری و با ما مخالفت میکنی و این مسلمانان که همراه توهستند از سوء تدبیر تو نا بود خواهند شد میگوئی پلی را که بسته شده ببرند تا مسلمانان در این صحراها و دشتها پناهگاهی نداشته باشند و میخواهی با بریدن پل آنها را نابود کنی؟» گفت «ای مرد پیش برو و جنگ کن جنگ در گیر شده است» سلیط گفت «عرب تا کنون سپاهی مانند ایرانیان ندیده است و به جنگ آنها عادت ندارد برای آنها پناهگاهی در نظر بگیر که اگر شکست خوردند آنجا روند» گفت «بخدا اینکار را نمیکنم ای سلیط مگر ترسیده ای؟» گفت «بخدا ترسیده ام من و قبیله ام از تو پردل تریم ولی رای درست را بتو گفتم.» ولی ابو عبید پل را برید و دو گروه درهم آویختند و جنگ سخت شد عربان فیلان مسلح را بنظر آوردند و چیزی دیدند که هرگز نظیر آنرا ندیده بودند و همگی گریزان شدند و بیشتر از آنچه بشمشیر کشته شدند در فرات غرق شدند. ابو عبید با سلیط مخالفت کرد در صورتیکه عمر سفارش کرده بود که با او مشورت کند و مخالفتش نکند سلیط گفته بود «اگر نبود که نافرمانی را خوش ندارم مردم را بر میداشتم و میرفتم ولی اطاعت میکنم و فرمان میبرم در صورتیکه تو خطا میکنی و عمر مرا با توشریک کرده است» ابو عبید گفت «ای مرد پیش برو» گفت «بسیار خوب و هر دو پیاده شدند و کشته شدند. ابو عبید در این روز پیاده جنگ کرد و از ایرانیان شش هزار کس کشته شده بود. ابو عبید بفیل نزدیک شد و ضربتی بچشم آن زد فیل ابو عبید را با دست درهم کوفت و مردم به هیجان آمدند. چون ابو عبید کشته شد دسته های ایرانیان باز آمدند و شمشیر در مردم نهادند و یکی از بکر بی وائل بنام مثنی بن حارثه پیشقدم شد و مردم را رهبری کرد تا پل را ببستند و گذشتند مثنی بن حارثه نیز با آنها عبور کرد و چهار هزار کس از ایشان کشته و غرق شده بود. در این روز

سردار سپاه ایران جادویه بود و پرچم ایران را که فریدون هنگام شورش مردم بر ضد ضحاک داشته بود و معروف بدرفش کاویان بود همراه داشت. درفش کاویان از پوست پلنگ بود و دوازده ذراع درازی و هشت ذراع پهنا داشت و بر چوبی بلند آویخته بود و ایرانیان آنرا مبارک می‌شمردند و در ایام سختی می‌افراشتند و ما سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار ایرانیان طبقه اول خبر این پرچم را آورده‌ایم.

وقتی ابو عبید نزدیک پل کشته شد قضیه بر عمر و مسلمانان گران آمد عمر برای مردم خطبه خواند و آنها را بجهاد تشویق کرد و گفت «برای رفتن بعراق آماده شوید» آنگاه عمر در صرار اردو زد و میخواست شخصاً حرکت کند طلحه - بن عبیدالله را طلایه دار خود کرد و زبیر بن عوام را بر میمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و مردم را بخواند و مشورت کرد و همه گفتند «برود» سپس بعلی گفت ای ابوالحسن چه می‌گوئی بروم یا کسی را بفرستم؟ گفت «شخصاً برو که بیشتر مایه ترس و بیم دشمن میشود» و چون از پیش عمر برون آمد وی عباس را با گروهی از مشایخ قریش بخواند و مشورت کرد گفتند «خودت بمان و دیگری را بفرست که اگر شکست خوردند مسلمانان ذخیره‌ای داشته باشند» و چون اینان برون شدند عبدالرحمن بن عوف پیامد و با او نیز مشورت کرد عبدالرحمن گفت «پدر و مادرم فدای تو باد بمان و دیگری را بفرست زیرا اگر سپاه تو شکست بخورد مثل شکست خوردن تونیست اگر تو شکست بخوری یا کشته شوی مسلمانان کافر میشوند و هرگز کسی لا اله الا الله نخواهد گفت» گفت «بگو کی را بفرستم؟» گوید «گفتم سعد بن ابی وقاص را بفرست» عمر گفت «میدانم که سعد مرد شجاعی است اما بیم دارم که تدبیر امور جنگ نداند» عبدالرحمن گفت «سعد همانطور که گفتم شجاع است و در صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و در بدر نیز حضور داشته کار را بدست او بسپار و ما را در-

بارہ امور جنگ مشاور او کن کہ نافرمانی نخواهد کرد و چون عبدالرحمن برون شد عثمان بنزد عمر آمد کہ بدو گفت « ای ابو عبدالله بمن بگو بروم یا بمانم؟ » عثمان گفت « ای امیر المؤمنین بمان و سپاہ بفرست زیرا این خطر هست کہ اگر حادثہ ای برای تو رخ دهد عرب از اسلام بگردد سپاہ بفرست و سپاہی را بسپاہ بعد تقویت کن و مردی را بفرست کہ در کار جنگ تجربہ و بصیرت داشته باشد » عمر گفت « مثلاً کی؟ » گفت « علی بن ابیطالب » گفت « اورا بین و گفتگو کن بین آیا بہ اینکار راغب هست یا نہ؟ » عثمان برون شد و علی را بدید و با او گفتگو کرد و علی این را خوش نداشت و نپذیرفت عثمان پیش عمر باز گشت و بدو خبر داد عمر گفت « دیگر کی؟ » گفت « سعید بن زید بن عمرو بن نفیل » عمر گفت: « این کار از او ساخته نیست » عثمان گفت « طلحہ بن عبیداللہ » عمر گفت « مرد شجاع شمشیزن تیراندازی را بنظر دارم اما بیم دارم تدبیر امور جنگ نداند » گفت « ای امیر المؤمنین این شخص کیست؟ » گفت « سعد بن ابی وقاص » عثمان گفت « اینکار از او ساخته است ولی اینجا نیست و من ار اینجہت اسم او را نبردم کہ گفتم اکنون بکاری مشغولست » عمر گفت « نظر من اینست کہ او را بفرستم و بنویسم کہ از محل خود حرکت کند » عثمان گفت « یاو دستور بده با گروهی از اہل تجربہ و بصیرت جنگ مشورت کند و کاری را بی مشورت آنها فیصل ندهد » عمر چنین کرد و بہ سعد نوشت سوی عراق حرکت کند .

جریر بن عبداللہ بجلی کہ طایفہ بجیلہ فرما نبر او بودند بنزد عمر آمد کہ آنها را سوی عراق فرستاد و گفت ہر چہ از سیاہبوم گرفتند حاصل آن مال و خودشان باشد آنها را در غنیمت مسلمانان شریک کرد عمر بمشایعت آنها برون شد و جریر بہ ناحیہ ابلہ رفت و از آنجا راہ مدائن گرفت مرزبان مدائن کہ سالار دہ ہزار تن از اسوران ایران بود از آمدن جریر خبر یافت و این پس از جنگ پل و کشتہ شدن ابو عبیدو سلیط بود مردم بجیلہ بہ جریر گفتند « از دجلہ بگذریم

و سوی مدائن رویم جریر گفت «این درست نیست از سر گذشت برادران خویش که در روز پل کشته شدند پند گیرید این قوم جمعی فراوانند منتظر باشید تا از دجله عبور کنند که اگر عبور کردند انشاء الله تعالی ظفر از شماست» ایرانیان چند روز در مدائن بودند آنگاه شروع کردند از دجله بگذرند و چون يك نيمه یا در حدود يك نيمه از آنها عبور کردند جریر و چابک روان بجيله بدانها حمله بردند و ساعتی ثبات ورزیدند مرزبان کشته شد و تیغ در ایرانیان نهادند که بیشتر شان در دجله غرق شدند و مسلمانان همه اموال اردو گاه ایشان را به غنیمت گرفتند آنگاه جریر و قوم بجيله بنزد مثنی بن حارثه شیبانی رفتند و باهم یکی شدند و مهران با سپاه خود سوی آنها آمد اما مسلمانان از عبور بطرف آنها خود داری کردند مهران از رود عبور کرد و به مسلمانان رسید و دو گروه در هم آویختند و هر دو ثبات ورزیدند تا مهران کشته شد جریر بن عبدالله بجلی و حسان بن منذر بن ضار ضبی او را کشتند بجلی با شمشیر او را بزد و ضبی با نیزه زد و جریر کمر بند و سلاح او را بر گرفت اما جریر و حسان در این باب اختلاف کردند که کدام يك قاتل مهران بوده اند که جریر پس از حسان بدو ضربت زده بود حسان در این باب اشعاری گفته بود که از آن جمله این شعر است:

مگر ندیدی که من با نیزه‌ای که نافذ و سوراخ کننده بود جان مهران را

گرفتم

اهل خبر و سیرت در باره جریر و مثنی اختلاف کرده اند بعضی کسان بر این رفته اند که جریر سالار سپاه بود و بعضی گفته اند جریر سالار قوم خویش و مثنی سالار قوم خویش بود.

ایرانیان از کشته شدن مهران مشوش شدند و شیر آزاد که کنیه او پوران بود با سپاه عمده ایران بیامد و عموم اسواران بیامدند و رستم پیش صف آنها بود و چون مسلمان از آمدن او خبر یافتند عقب نشستند و جریر بکاظمه رفت و آنجا

فرود آمد و مثنی با قوم خود که از طایفه بکر بن وائل بودند بسیراف رفت که ما بین کوفه و زباله در سه میلی منزلگاه واقعه بود و جاهای آب داشت و آنجا فرود آمد. مثنی در جنگ پل و جنگهای بعد زخم بسیار خورده بود و در سیراف بمرد رحمه الله تعالی .

و چون نامه عمر بسعد بن ابی وقاص رسید بطوریکه عمر فرمان داده بود به زباله آمد و از آنجا بسیراف رفت و مردم از شام و جاهای دیگر بدو پیوستند آنگاه در عذیب بر حاشیه صحرا و کناره عراق نزدیکی قادیسیه فرود آمد در اینجا سپاه مسلمانان با سپاه ایران سرداری رستم روبرو شد . شمار مسلمانان هشتاد و هشت هزار بود و مشرکان شصت هزار بودند و فیلان را جلو صف خود نهاده بودند و مردان سوار فیلان بودند مسلمانان به تشویق همدیگر پرداختند و شجاعان بمیدان آمدند و جنگ انداختند و همگنان ایشان از دلیران ایران بمقابله آمدند و جنگ با شمشیر و نیزه در گرفت از جمله غالب بن عبدالله اسدی بعرضه آمد و شعری بدین مضمون میخواند « همه جماعت مسلح که دست و دل نیرومند دارند میدانند که من دلیر و چابک جنگاورم و مشکل بزرگ را از پیش برمیدارم . » هرگز که از شاهان باب و ابواب بود و تاج داشت بمقابله او شتافت و غالب او را اسیر کرده بنزد سعد آورد و باز به میدان شتافت و جنگ گرم شد عاصم بن عمرو نیز بمیدان رفت و شعری بدین مضمون میخواند :

« سپید تن زرد سینه که چون نقره به طلا پوشیده است داند که مرد منم نه کسی که نسب او را کمک کرده باشد » و دلیری از اسواران ایران بمقابله او شتافت و جولان دادند آنگاه ایرانی فرار کرد و عاصم او را دنبال کرد تا به صف ایرانیان رسید که اطرافش را گرفتند و عاصم میان آنها فرود رفت بطوریکه مسلمانان از او مایوس شدند آنگاه از پهلوی قلب برون شد و جلو او استری بود که یراق نیکو و صندوقهای شاهانی بار داشت و آنرا بنزد سعد راند مردی که قطعات دیبا